

و بخت الارض (زمینداری)
 (ارضها) و زنت متعاً به بر این
 وزن بسیار با فتح در آوردن
 و صاها و صفاها (مانند شاد و
 اندگند و بر این وزن و لا)
 ص می و اصیاء و صبا (صند
 بسیار که شدن المصروف با نون و پس
 ض می ب (ضیب) با فتح جانوس
 و بیانی یا از هر دو یا در لغت الی
 ض می ج (ضج) صناع صیوج
 و صنی و صانی (صند و صیل کر)
 ض می ح (ضیح) با فتح شید
 بفر کین می گویند و نیز شاد است
 (ضیح) با فتح فاب و روشنی آن
 و نیز بهر چه بر این است ب سیه
 باشد و صناع جمع است بعلی
 یصلحاء فلان بانصیح و الرجیح یعنی
 آورده را که بر این است ب سیه
 و از سیه زود
 (صکحة) بیانی یا چشم
 (ضیاح) با فتح شیه تک آب است
 (ضیاح) گمان هم رسد و در
 بن صیاح حدیث است و ابو
 الفیاح حدیثی است بن سبایح
 (عیش مضموح) زیت غیر خاص
 اش (صخت اللین) با فتح شیه
 و در تحت البلاد (مزب) می گویند
 و صحت الرجل تصینا
 (شایم) و شیه تک بیوت منوحه
 نمویا مالوا و متله و صتی اللین
 آب بنتر شیه شیه و صبا
 (صتیح) که در هر فن شیه شود
 از آب زود و تبیه فاسد شیه

و تصیر اللین (شک گوید شیه)
 و تصیح الرجل (شید شیه)
 آب اینست
 ض می خ (صخ) سوخته
 است بایه
 (صاخه) شخ و بلا
 فر می و اولاً متبر علیکم
 ای کافر و فی فاحسیر القلوب
 بالوم
 (صا) صاوه (الا صا) گزند
 سینه او از کار زبان که در صاوه
 یصود و سور الفه فیله
 (صایل) نام کردن و باه
 زگر سکی و زراد کردن و حسین
 و پسین که در سکی الم و صول فی الکلی
 ض می ز (صعه جنیزی)
 با فتح است و است لغت الی
 قدرت
 (ص) صا حقه غیر با فتح که
 من اوا و متاز و صا
 شتم که در دست
 ص س س (صیس) با فتح که
 پیرید و در شک شدن و راه
 متاش صاب و صیس
 کس شد
 (ص) صاس الثبت صیسا
 شک شدن گرفت
 ض می و (صیاط) در و
 درشت و سخت و صیده و در قار
 (ص) صاط فی مشیتیه صیلا
 صیطانا حرکت جنبه شس
 و نام زود ستار یا بسیار حرکت
 و در و بطل و نام صیطان با فتح

انته است این
 ض می ع (صیعة) با فتح
 آب و زمین و مانند آن و زمین
 حاصل بسیار و از نظر طران
 صیعة یا صیعت است نه صیوع
 (صیوع) کعب و صیاع
 که با و صیعا جمع و صرغ
 و در و پیش این بازرگان
 (صیاع) کسب زمین و زمین
 به که در فقه و مونت او باشد
 به ضعیف و پارمن که در امور
 و اسیغوش سکن بود و پاک
 و نوسه از بوسه خوش پهلان
 ملک صاعا یعنی و کسی پروالی
 و کبر صیعا کعب و صیعا
 و صیعه کسب باشد
 (صایع) نام کتابه صیاع با فتح
 جمع و يقال هو یاکل فی صایع
 ای صایع و صایع بن یحی صایع
 صرغ است و ابن القناع و
 شویان صرغ
 (اصیغ) این در و صرغ
 المثل هو اصیغ من فسر الشاء
 و رجل مصیاع القالب بالکر
 و صایع و پاک کت و ما
 (صیغ) کشته و صیغ و پاکت
 يقال فلان بدار مصیغاً و یلایعاً
 (ص) صاع صیغ و صیغ
 و صیاعاً با فتح پاک شد و صغ
 که به و صاع الثی بے تیمار
 و صیغ کرید
 (صیغ) و صیغ
 (اصاع) صاعه و صیغ

گشت بسیار گریه و مصیبت و سه
 و اضعاع ناشی سهل و سبب پکاره
 کرد و ک گروانید و بجهت بیماری گناشت
 (مضییع) ضلع و پاک کننده
 (تضییع) سهل و سبب پکاره گروانیدن
 چسب زرد و بجهت بیماری گناشت و
 المتل القیت منیت اللین
 کبر التاء و لو خطب به الذکوة
 و الجرم لکنه حوطبت به المذکات
 نعت و فکرت لکبره و فظلمها
 فآز و جاسکون فبقت الی الازک
 تسبیحه فقا لهما القیت ضیعت
 اللین و الصیغ منسوب علی الطرف
 او طلق الاسود بن ذر امرأته
 العود الیذیة و غیبة عنها الی
 جمیل و من توبه فتم حریبها
 ما ادنی الی المفارقة فبقت
 الضو فزالها فاجابه بقولها
 ان کنتی حتی اذا عانت ابیت
 کالتطن و انشأت تطلب و منکنا
 اللصیغ ضیعت اللین و علی
 هذا التاء مفتوحة
 (تضییع) لیسک تضییعاً جنید نافذ
 و در سید یوسی آن و پراگنده گروید
 (من ی) تضییعاً لفتح همان
 لذلک و الاتی الواحد الجمع و علی
 اضیاف منیت باضم و ضیمان باکسر
 و یسی است نزل ملازمه و نزل و ضیعت
 نزوکیه من آفتاب بفرود شدن
 و یک سو رفتن تیر از نشاء و فرود آمدن
 غم بر کسی و همان شدن نزوکیه
 کسی و ضیاعه باکسر شد
 بهال منضه حفا و نوبان و الفل

من ضرب و بجهت نمازی شدن
 و خمیدن و میل کردن
 و ضعیف کردن همان وزن حانین
 بی نمازی
 (ضیغ) باکسر سهل و بازو و
 حنیفاً للوادی و و کرانه رود بار
 (ضیق) طغیانی نون زاید است و
 و زرش فلن بالفتح فیعل
 (محمد بن عبد الملک بن
 ضیفون) کمنون رسانی قرطبه
 از ابن اعرابی روایت میکند
 (مضیف) و یقیم الیاء اندوه و غم
 و کارته که از زوے تر سینه شود
 مضموفه مثابه و مضاف الیاد
 کرانه از سه وادی
 (مضاف) آنرا اورا در جنگ کرد
 گرفته باشند و در آمده در قوے و
 خواهنده خیک آنرا خود را بسوسه
 دشمنان قایم و بر پا دارد و جاے
 پناه و نیز مضاف باز خوانده
 دیگرے
 (اضفته) اضافه همانندم آنرا
 و میل ادم کچیک و همان دستم
 و اضفته الیه منظر کردم اورا
 بسوی او و اضفت منبراً لریتم و
 پر میز کردم از زوے تر سیدم و
 اضفت علیهم تم نمودم بر وے و
 آگاه شدم و اضفت الیه) بتجاری
 کردم دران و نیز اضافة تبرکدن
 و قریب شدن بچیزے و نسبت کردن
 اسی را باسی نحو غلام نید
 نغلام مضاعف و فید مضاعف الیه
 و الغرض بهما التخصیص و التفریق

فلهذا لا یجوز اضافة الی الضیغ
 لانه لا یقدرت نفسه
 و تضییع همان داشتن کے را
 و بفرود شدن نزوکیه گشتن آفتاب
 و میل دادن چیزے را بچیزے
 (تضییع) همان گردیدن نزوکیه
 کسی و منسوب نزوکیه
 شدن آفتاب و خمیدن و میل کردن
 نقاب الوادی) تنگ شدن
 رود بار و از دو جانب وادی
 قوم رود بار را و از دو جانب صید
 آمدن سگان شکار را
 (مضییع) زاید گسسته و واد
 خواه و خواهنده ضیافت
 من ی ق (ضیق) الفتح تنگ و
 تنگی و تنگ کردن گزرد و کیر و آنچه
 باعث تنگی سینه باشد و وی است
 بیماریه
 (ضیق) تنگ سستی و درویشی
 (ضیق) الفتح جمع و منزله است
 ماه را میان لریاد و میان ضیق و
 کیر شد
 (ضیق) را کسر آنچه گاهی کشاده
 باشد و تنگ مانده سراسه و
 جامه و تنگی
 (ضیق) باکسر ویشی و نیا و منعی
 و تنگ به حالت و فتح و ضیق
 باکسر جمع و منزلت مرا کا
 و ای است میان طایفه و حیمی
 و چیزی است نزدیک عیناب
 (ضیق) تنگ
 (ضیق) تنگ تر و دشوار
 (ضیق) کفیزی مونت ضیق

يقال فلان طيب كذا أي عالم به وطيب ونحل طيب يعني دانا و ما هر طوق ذاب را و نیز شسته تیز جوش کرپا سے نہ سندا جائے نہ میند + و طیب مثلثة دارو سے اندام و پختگی و دارو سے نفس و فی اللثی قریب طیب و بیروی طباء و الاصل ان جا کرمه امراته فها يتكلمه فلما وقع منها مفعدا لجالس النساء قال ابکوانتم و صلت اللثی + و قولهم ان کنت طیب فطیب لعینک مثلثة للطاء فیهما یعنی تارو سے چشم کن + و نیز طیب و بلا طیف مد من کتب طیب کار سے راباید که سستی و مزق نماید و شتاب زوکی کند در سخن پس بزمان گویند + و نیز طیب فوس و جادوی -

(طیب) با کسر شوت و خوانانی و تن و آرزو و ادوت و شان و حال و پختگی و جادوئی و در و خوشی و عادت يقال ما ذاک بطیبی سے بہرہی و عادتے

(طیبہ) با کسر نوز و لیر و زمین و آواز گیا ہناک و خانہ و جامہ پیش کشادہ دراز و امن و پوست دراز و دوال و دقیق و خط شاع آفتاب طیبب کعنب جمع و کوفہ یقال انه

علی طیب کثیر ای علی اللوان کثیر (طیب) بضم موضع است (طیبہ) بانضم دوال کہ درازے مشک بوی گیرند اوالتیر الذی یجکون فی اسفل الارض و ہا کرم و یکن

(طیبانہ) با کسر نوز و آبر و رگ و جامہ پیش کشادہ دراز زمین دراز زمین ابر و جرم و دوال کہ دراز مشک بوی گیرند اوالتیر بکون و افضل القریبیدین الخرز زمین طباب جمع و پختگی + و طبابہ السقاء و طبابہا بانفتح طره دراز آن کہ بر افق نمایاں باشد (طباطبا) لقب اسمیل بن ابراہیم بن من بن حسن بن علی بن ابی طالب رضوان اللہ علیہم اجمعین لقیہم لافہ کان یبدل القاف طاء اول لافہ اعلى اقباہ افعال طباطبا و یبد قبا طباطبا شو خوب است بوسے

(طیبیب) کا میر و نا وزیرک و نیک ماہر و کار نو و پختگی اظہار و آطباء جمع (طیبیہ) کیفیت دراز زمین و جامہ و ابر و پوست و طباب با کسر جمع

(طیبیہ) ہا یک و آواز کا طلم سیل و حکایت آن و آواز با سے وقت معین و آواز نازبانہ + طیبیہ بیارندہ (طباطبا) بانفتح مرغیت کلان گوش و تختہ کوسے بازی طباطبا یکی

(طیبوب) بضم خوس کردہ شدہ و سحر (طیب) (نض) طیب طبا، مثلثہ دارو کہ در جادوئی نمودہ و یقال لکینب مالک و اللغ و ما کنت طیبہا و طیبہت السقاء طبا، و ذہبک رابدوال و دغتم + و طیب التجل

بمولا جادو کرده شد (طیب طیب طیب) آواز کردہ (تطیب الماء) پاک کرد آب (تطیب) مشک را بہ خوب خانہ آویختن و دوغ زون و شیخہ بر دیبا و دغتم تا فراخ شود و در ز مشک رابدوال و دغتم شد و طیب اللغہ (طالغہ) دارو و در مان کردن (تطیب) علی ابنہ الفاعل مسلم خوانندہ و بر کار و آرزو است تطیب مان بوی خوش و طیب لوجہ ای کون لایح (ط ب ج) طیب (طیب) بانفتح حکم و استوار شدن حماقت و زون بہر چہرہ میان کاداک مانند سر و کواں (طیبیہ) مسکینہ کون (س) بوی کجا کول گوید بکج من کلام بکج سخن بے کوناگون و در نگارنگ گفت ط ب ج (طیب) کعظم فرہ و پر گوشت ط ب خ (طیب) بانفتح چمن آشترا باشد یا اقتدار آ و الفعل من نصر و فتح یقال ہذا خیرا جیدا اللغ و کذا اجرة (طیبہ) بانفتح سخت گول (طباخ) کساب و بضم استواری و نیز طباخ توانائی و فرہی (طباخ) کصاحب تپ گرم سخت (طباخ) کفر زشتگان عذاب واحد آن طباخ است (طباخہ) گراسے نیم روز و عقب عامر بن الیاس بن حفز (طباخہ) با کسر بوی گرمی (طباخہ) بضم سر جوش و تپ لک آن

(امراة طبخية) گرايه زن
 جوان پرگوشت يازن و ناليو
 طبخية اغرابيه مثله
 (اطبخ) كاحمد و سخت اتق گول
 (طبخ) كاميروعي از شراب منعت
 كزيم چوشيره باشد كج و خشت پخته
 من الحديث اذا اراد الله بعبد
 سوء اجعل مال في الطبخين
 (طبخ) ككبير خريزه غدا في البليخ
 (طبخ) كالحزب بادا كرم
 (طبخ) ككمان پنده باور جي
 (طبخ) ككبر است پختن يا ديك
 (طبخ) ككمان جا ك پختن
 (طبخ) كسوسى است برك
 (طبخ) ككوت اول چو سوسما
 يا اول اس جنل است بعد اس غيد
 بعد اس مطبخ بعد اس خورم بعد اس
 متبه و نيز مطبخ جوان فربه
 كنده گوشت
 هذا مطبخ القوم و مشتوالم
 يسه جا ك پختن و پريان ساختن
 (طبخ) كبنيدن باليدن كوك
 و پختن يقال كبنيدن كبنيدن
 (طبخ) كقتيد الطاء سخت
 كريدن يقال كبنيدن فاطبخه
 پختن ساختن باسه خوردن پريان
 كوان دوگ پنهان
 (طبخ) كپختن يقال كبنيدن
 فاطبخه
 طب و در كبنيدن كبنيدن
 بس و نيز يقال كبنيدن
 كبنيدن
 طبه (طبخ) با نفع بر بختن

و پنهان كريدن و جويدن اسپ
 بر او و الفعل من نصر
 (طبخ) بالكرستون قصر
 (طبخ) كحركه و ثلث و زيم شامى
 است
 (طبخ) كحركه قصبه است بايون
 طبه كاني منسوب است بايون
 قصبه است حافظ ابوالقاسم سليمان
 بن احمد و دوى است بواسط
 طبري منسوب است بوى
 (طبخ) ككور است دركان
 نبات طبار نفع او كسران بلا
 و تخمها
 (طبخ) ككرمان در نعت مانا
 در نعت انچه
 (طبخ) ككلى از دو مدينه طوس است
 (طبخ) كدوى است بمرجه قوس
 (طبخ) كبلادى است زاخ
 و سيم طبرى منسوب است
 طب راج (طبخ) ككعبه بزرگ
 كذاني الشمس
 طب راج (طبخ) كباله لقب
 والد بن ابى هاشم محدث ياران
 طراخ بيم است
 طب رز و (طبخ) كزرد
 مهربت گوياك اطراف آن كده
 شده است بيه و يقول همسى
 طبرون و طبرذك مثله
 وفي الصراح طبرذك نوع
 من السكر وقال الاصمعي
 سكر و طبرذك على صفة
 طب رس (طبخ) كزهر
 و مهربت و دوع كولى

طب رك (طبخ) كحركه
 قلعه است برى و قلعه است بعبدين
 طب ز (طبخ) با نفع برى
 (طبخ) بالكرستون بزرگ از كوه
 با كزانه قوسى تران و شتر و كوهان
 (طبخ) كزنجبيل كس زن
 ان طبه كزهره كزهره
 طب س (طبخ) با نفع مسياه
 از مرنجيه
 (طبخ) بالكرستون
 (طبخ) كهوره شهر ستانى است
 در خراسان مسمى است طبكان
 بالخراب شد
 (طبخ) كاميروعي بسيار آب
 (طبخ) ككلى از دو مدينه طوس است
 طب س (طبخ) با نفع مرمه
 طمش بيه شده و منما ك
 مثله و ما از دى كلى الطبخى هو
 كلى الناس هو و كذا ي الطبخى هو
 طب ش (طبخ) كبنيدن و انى است
 كزبون كى بنيدن هم رسيدان
 خاكه نفع آن است و فلو س طبخ
 كور شكمنه ميباشد در است مانند
 در زم و كوريند چو نى از شدت باد
 كى بر دگرى بيم خور و از اسجا آتش بپايد
 و در نيتال وقت طباشير بنيدن
 نى است كزهره كزهره آن جدا كند
 و بهترين گان سپيد كرو بانك تندي
 و كزهره زيان و مشوش آن از
 استخوان سر كسپند ميبانند بانك
 شويت و بچندت ميباشد مقوى
 حل و مسده و جگر و قاطع قى مغزوى

<p>طبايع بطبايعه تطبعها خرم من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>	<p>برال برعطايسه در سر و مانند رشت و سلامت کند و در باطن ای علامت نه ایام افغانه الکرا و باطنه رشت از و در بران آفرید</p>	<p>د - مال موسی طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>
<p>طبايع يطبق بالکسر و در و در رنج بسیار از مردم باشد و در رنج بسیار از مردم باشد و در رنج بسیار از مردم باشد</p>	<p>طبايع انما في الاثر في که در این موک و در که در این موک و در که در این موک و در</p>	<p>طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>
<p>طبايع يطبق بالکسر ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز</p>	<p>طبايع انما في الاثر في که در این موک و در که در این موک و در که در این موک و در</p>	<p>طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>
<p>طبايع يطبق بالکسر ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز</p>	<p>طبايع انما في الاثر في که در این موک و در که در این موک و در که در این موک و در</p>	<p>طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>
<p>طبايع يطبق بالکسر ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز</p>	<p>طبايع انما في الاثر في که در این موک و در که در این موک و در که در این موک و در</p>	<p>طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>
<p>طبايع يطبق بالکسر ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز</p>	<p>طبايع انما في الاثر في که در این موک و در که در این موک و در که در این موک و در</p>	<p>طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>
<p>طبايع يطبق بالکسر ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز و در وقت که در ساعت از روز</p>	<p>طبايع انما في الاثر في که در این موک و در که در این موک و در که در این موک و در</p>	<p>طبايع طبايع، بافت رشت من رشت و بافت رشت من رشت و بافت رشت</p>

من المتكادى معظم مضاه وبتا كج
 بلا او سنگ پستان وماران
 وبتا كج (سنگ پشت ماده نودت
 بعينه و بکه بر سنگ پشت برآیند
 ویک بعینه و بکه مار برآید از آن
 و نیز پس بکه گر زاده از بره و بچه
 يقال ولدتها طبقا و طبقة ای
 ولدت بعصها بعد بعضی طبقة
 محرکه زنی بود زیر ک که مردی را
 و پوشیار موسوم بشن بکلاح در
 آورد و سکه را و من المثل دافق
 شق طبقة و قبیل شن سی من
 عبدالقیس کا نوایکثرون الغارة
 علی الناس حتی اغاروا علی طبقة
 و هی ایضا قبيلة ثم متهم طبقة
 فخر بهایم للثل و مثل لامعی
 من هذا المثل فقال الثمن دعاهم
 أوم اتخذ له عطفه وهو الطبق و
 موافقه و الهاء علی هذا عدل علی
 الثمن و قبیل ما قبیلتان اتفقتا
 علی امر فقبیل لها ذلك لان کا
 منها و افق نظیره و قبیل طبقة
 قبيلة من اباد کانت لا تطاق
 فارقت بهلسن ما تصفنت منها
 اسکت فيها و طبقات الناس
 اناس مختلفه از مردم طبقات یک
 جنس از انان
 وبتا طبقة کدر حه دست پهل
 حمیده و کوتاه در کشیده
 طباق (کها بر و صاحب حشت
 پنجه کلان و عضو بر هم باشد و من
 فی غلام ابوق لا قطع من طبقاتان
 قلات عیده ای عضو او دست

و من امر فی السارق بقطع طابعی
 بیده و آن قدر از بکه سیر کند و در
 کس را یا نصت آن و تا به معرب
 است صواب و طبا کج جمع
 طبا کج نوعی از دستار بستن آن
 بر سه بستن باشد بجه زیر خنک
 (طبا کج) بکسه موافق و برابر يقال
 هذا طباقه ای موافقه و المثل
 طباق جهت مطابقت بعضی مر
 بعضی را یا اینکه بعضی آن با کسه
 بعضی است و طباق الأرض هر چه
 یا لای وی است و قولها زوجی
 غبا یا طباقه ای مطبق علیه حفاق
 قیل من یجزع السلام
 فنطبق شمتاه
 (طباق) کا میر ساعتی از شب
 و طباق یا نعم جمع و زمانه و راز
 يقال قام علیک طباقا ای
 زمانا طویلا و موافق و برابر
 يقال هذا طباقه
 (طباقه) موافق
 (بجمل طباقا) بالفتح مشتهر
 فرومانه از کشتی و جعل طباقا
 اگر بر دسه سخن بسته گردد یا اگر
 چو خانه زنی را بسینه جهت فریب
 و گرانباری نمود یا مرد در مانده و
 عاجز و ناتوان
 (طبا کج) کز نارود نخه است کور
 کوه باسه که روید نو شین و
 ضما و آل نافع است مزهرا و و
 جهت خارش و کروتها سے کند و
 مضمون طباق و سدایه جگر
 قدیند لا یخافان است

طبا کج (طبا کج) خشت پنجه کلان
 (س) بطن بفتح عجل نژاد بگوید
 بگردن کار و و طبقت بدل طبقات
 و کجک سپید دست او و بید و
 کشته نشد
 (جبتون مطبق) کسه بیا
 ایوانگی پوشنده عقل
 (جمن مطبقه) تپ در گیرنده
 تمام اندام و تپ که شل روز تفتاب
 نشود
 (حدون مطبق) علی بن الفویل
 صناد و صناد و طاء و طاء است
 (اطبقة طباقا) پوشانید و راه
 و اطبق القوم علی الکاتب جمع
 کردند بر کاتبی و قزاز آمدن بر آن
 و اطبقت النجوم بسیار
 شدند ستاره ها و ظاهرا گردیدند
 و اطبقت علیهم سبعا یعنی
 هفت روز پیوسته بایید و و نیز
 اطباق بر هم نهادن چسبند و پوشیدن
 تو بر تو و با برگردن و و ما اطبقت
 کدام چیز دانا و زیرک کرد او را
 (مطبق) کمرش مرد ساور امور
 (محابه مطبقة) کمرش را بر
 کرداران او همه عار رسید
 (طریق الشیء تطبیقا) در گرفت
 تمامه آن چیز را و داخل حشت و
 طبق الثعالب الجوا) پوشید بر
 به راه و طبق الماء و غیره الا کج
 فرو گرفت آب من با و و نیز
 و طبق پوست میان و ران نهادن
 در کوع در سیدین شمشیر بر پیوند
 وقت زدن هوا کردن آن و مقاتل

اِنَّهُ يَطْبِقُ الْمَقْبُولَ الْمَرْتَبَةَ الْمَقَابِلَةَ
 و تهاون اسپ در زمین کرم برجم
 تهاون اسپ در رفتن و در زمین
 و همه جا رسیدن ابر بار آثر او هر زمین
 فرد رفتن آب باران و بار کردن
 و موافق نمودن
 (طابق بین قیاسین مطابقت)
 یکے را بر دیگرے پوشیدہ و نیز
 مطابقت موافقت و برابر کردن
 و چنانچہ در رفتن با بند بر پا سے
 و سم پا سے بر پا سے سم دست تهاون
 اسپ در رفتن و در زمین عادت
 کردن بر کار سے
 (تطابق) برابر شدن مطابق است
 مطابقت افعال طبقه فطریق
 و تو بر تو پوشیدن چیز سے
 (تطابق) اتفاق کردن
 (انطباق) موافق و برابر شدن
 طب ل (طبل) با بفتح دل
 یک مدہ باشد یا در رویہ و طوک سیم
 کہ بندی کوک است اطباء طبول
 جمع + و خلق و مردم و جانر است
 یمانی کرتکار طبل دارد یا جا بر مری
 است و باج و منہ ہو تحت
 الطبلیۃ آیہ دریم الخراج ہو
 مادری ای الطبل هوای الی الناس
 (طبالة) کتابتہ طبل نوازی
 (طوبالة) باضم میث طوبالاک
 جمع و لا یقال لکثیر طوبالک
 (طبال) کشه او طبل نواز
 (ن) طبل طبله (دبل نواز
 (تطویل) دبل نواختن
 طب ل (طین) با بفتح گروه

بیار و یمرک و یقال ما ادوسے
 ای الطین هوای ای الناس هو
 (طین) باضم طنبور یا رباب
 (طینة) باضم آواز طنبور یا رباب
 و نیز طینة باضم پست طین
 کھر و جمع یا زبان طین است
 (طینة) باکسر زیر کی طین کمنب
 جمع
 (طین) محرکہ زیر کی طبافندہ
 طبانیة طینة بافتح نہیں مثل
 (طین) کھر و شیلٹ باضمی است
 مری بلزاکہ نھاری سدر نامند
 و آن مطولہ با است کہ بزمن کشند
 و در ویکہ آواز در دام کرکس و
 و در آن نمند براسے صید
 (طین) کثیف زیرک و دان
 (طابن) نیک و نسیم
 (طابون) حامی آتش خوابانیدن
 (طوبانیة) با فتح قلند است
 بفسطین
 (سمن) طین له طبیا و
 طبافنة و طبانیة و طینونہ
 نیک شد و دانگر وید و نیز طین
 با بفتح و یمرک فرد پوشیدن تیش
 انیسو
 (مطابقت) موافق و برابر شدن
 و قولہم طابین ہذہ الکفیدرة
 علی صبغة الاحریضی پست کمن کو
 آتش خوابانیدن را
 (مطین) نسی است در طین
 (اطباق) او طبانانہ آرامیدہ
 و قرار گرفت
 طب ورن طباه الیہ و طبوم
 جمید سی

خواند اور اسپتال و طباه حلالہ
 برگردانید اور ازان کار
 طباه (طبایعاً) با تشدید
 خواند و ریاء و اطبی الفتق
 فلاکاً دوست گرفتہ اور او قبول
 کند و گزیدہ ندر اسے فالت نمود
 طب و ج (طبایعاً) کثرت کثرت
 فزی آں ظاہر کردہ و معرب تھا بہ
 (طبایع) وید گوشت در روغن
 سرخ کردہ یا آں کباب شامی است
 طب می (طبی) باکسر و الضم
 مسیتان او یا الخباج و طرد اسپ و
 اقد و جزاں اطباء جمع و فی الشل
 جاء و ذلک ہوا المطین ای شند
 و نقالم و ذوالطینین لقبہ شیل
 بن عمرو
 (خلف طیق) کننی مسیتان مجیب
 کہ ہوارہ شیر آید
 (طینة) کمنیہ کار عظیم و سخت
 (طبولہ) با بفتح شد
 (ض) طینة عنہ با زگردانیدم
 آواز او سے و طینتہ (الید)
 خواندم و سے را بسے اس و کشیم
 (س) طینتہ الناقہ طینیا
 شد (بد) نیک فروختہ دست
 گردید مسیتان و سے
 (اطباء) با تشدید خواندن کے را
 بسے چیز سے و ہگزین اور او
 براسے ذات خود
 طت ورن (طناطون) باضم نیت
 طت ورن (طناطون) با بفتح
 بازی کرد و بقدر کہ عوک چوب باشد کند
 جمید سی

سیراب گردانیدن جنبانیدن خور
وجزآن تا نیک پرو و عنت و بین
وتیز و ادن

مائل بزودی باشد و نیز اطلعل
نام کوسه بکر که نوز بن عبد منات
را لوسی مضات کنند و گویند نوز اطلعل

از راه طویل (سهندگ گره
ط ح ل ب اطلعل) کفخذ و
بفتح اللام چیز آوره که بسبب در ماندگی

(طلحوف) که درج آتاریه نی است
تنگ جز تابه دشور با سه تنگ و سکه
تنگ و ابر تنگ طحرفه مصله و لکن
ط ح ر م (ماعتله طحرمه) ابر
تین مست برو سه چیز
ط ح ر م (اقله طحرمه) ابر
تنگ و طحرفه اقله

و زردش و نیز طحلا (رودان بهر
ط ح ل) کتاب به بطل کتب
جمع و گویند آب پنهان در
یا مثلت و شتاب ای یا کم
تو بدست و اندازد و یا به دست
بر طحلال نام می دهند
تو به نامی عتاده و به نام مسین
مستعد که در سگی ابله ای است

آب پیدا شود طحلاب (کربن
و طحلاب الصخر خزاز الصخر است
ط ح ل ب) از بر جبهه آن که حقیر
در می و مده ماعتله طحربه اقله
ط ح ل ب طه بنا الفاعل آب خیز
آوره ناک بفتح اللام مثل
طحلب الماء طحلبه (چیز آوره
یا در آب طحلبه آن که کذلک
و طحلب ابله) بر پیشیم
که در حدیث است و بهر رشتن
بوی سوره باشد و یا اصربه
بسیار در ای کاه و در ای
بسیار در ای کاه و در ای

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح
ط ح ر طحان بالفتح

(مظوم) پر ہر جہ باشد
 ط ح م ر (طخمرة) بر جستن و
 پکرون رنگ و بزه کرون کمانا
 (طخمرة) بکستن پاره از ابروی
 ومنه ما علی واسیله طخمرة و غیره
 (طخمرة) گفتند ابر پاره بقال
 ما فی السماء طخمرة ای طخمرة و غیره
 طخمرة بیدرة بالفخ مشد
 (طخمرة) علا بطه کلان شمع
 ط ح ان (طحن) بالکسر و
 تراشیدن و جمع آنرا طحنان
 یعنی آواز آسیابے شنود و نغمه نیم آواز
 (طحن) عریضه بیضه و جانور کے
 است و مرد کو تاد بانا
 (طحنان) بالکسر آسیا گرمی
 (طحن) کما سبک و یک در مرکز
 خرمن بند وقت کوفتن خرمن
 (طحن) عصب: مقدار سرد گو سپند
 یا شکران یا شکر کا زار و شکر بسیار
 (طحن) کامی آرد
 (طحن) خونست آسیا
 (طحن) دندان و دندانما سے بزرگ جمع
 (طحن) با طحیة
 (طحن) تشد آسیا بان بر
 منصف ان له یجمع من الطح و
 فی المثل ابن المامون من الطحان
 (طحن) کتا نیک شکر
 (طحن) کثیر آسیا
 (طحن) آسیا رطقت زود گرد و گرد
 (طحن) اللب (طحن) آرد کرد
 گندم او کتا طحنت النجم و
 طحنت الأفق (گرد و آرد)
 (طحن) آرد کردن

ط ح و (طحن) گستردن و گسترده
 شدن بجز از اکتین و پس پهلوسے
 چپ غنن یا عام است و رفتن بقال
 ادبی این طحا یعنی هت و برون
 کسی اول او بسوی چیز سے بقال طحا
 قد آیه ای ذهب بدقی کل تنی لعل
 من فغ و نیز طحو (دور کردن
 بلاکستان و اندوگمین گردیدن و
 رودے اکتین مردم را و للفعل
 من بضم و الطحی بالباء غننیه
 (طحن) من الشهاب: فغ ابراه
 (طحن) بالقمر زمین فراخ و کشود
 (طحن) بالمد سرفی چ رہه است ہم
 (طحاوی) دین است بمسازاں
 ده است نام ابو جعفر احمد بن محمد
 بن سلامت زوت طحاوی
 (طحاوی) گروه بزرگ و گسترده و
 بالا بر آرد و سنج کر چکند بر چن را و در آن
 کشیدہ بقال صوبہ صربستان
 طحاویهای امتد
 (طاحیة بن شود بن حمد)
 یعنی است از زو طاحی منسوب
 بر سے مظللة طاحیة سیان
 بزرگ مطیة و مطوح مشله
 (طحاوی) کرکساں بر هوا کرد و وار
 کردند
 (طحاوی) کمد شتره ردینہ
 زمین
 ط خ ح (طخ) بالفخ انداختن
 مپسے و دور کردن و گاشیدن
 یعنی بپوشیدن و شوارن و بدستی
 (طخ) طخین: مکایت آواز خندندہ
 (طخ) برای دور کردن مپسے را

و فراہم آرد دن بعض آن با بعض
 و حکایت آواز یا حکایت منک
 (طخ) بالفخ مرد و خلق و آواز
 زیور و ابر تویر تو دو نام ہ سے
 (طخ) کما ربط تاریکی
 (طخ) سیاہ و ابر سیاہ
 (طخ) دست بینائی
 (طخ) بالکسر چوبے است کہ طخ
 بدان بازی کند
 ط ح ر (طخر) بالفخ ابر سیاہ
 (طخر) ابر سیاہ
 (طخر) بالفخ پاره ابر نیم
 طحار جمع ہوم و غریب و آنگر ز
 چت باشد دست و دیکال
 (طحارین) یعنی آمدند اورا مردم
 در آمیختہ از ہر جنس یا آمدند اورا متفرق
 در نشان
 (طخر) کہ عرج ست و نالیاں
 (طحارین) خرمادہ نجیب
 میل
 (طحارستان) بالفخ شمریت
 ط ح ر ب (طخر) کہ حرکت تپہ
 و ابر پاره لغت فی الماء المہملہ و
 فدم و زاد و اھنا طخریة
 بالفخ مشدہ الباء
 ط ح ر م (طحام) کہ بوشناک
 ط ح ز (طخر) بالسر درغ
 ط ح س (طحن) بالکسر بن
 ہر چیز سے بقال و طحن شکر و طحان
 فیہ او اصل و با عت علیہ
 ط ح ش (س) طحشت عینہ
 طحشتا
 بالفخ و التفریک تاریک شد ششم اور

ط ر خ ف (طخف) بالفتح اندوه
یا غم که دل را فرا گیرد و شیر ترش زبان
کز او بر تنگ بالا رفته
(طخفة) بالکسر و الفتح کوبه است
سرخ دراز و در برابر آن چاه است
دوب خوری در حمامه سینه یا طخفة نام
جای است از آن سینه یا طخفة
مرثی زیلع را یا قابوس بن مندز بن
السراء و ابن طخفة صحابه
است ذکر فی ط ه ف
(طخاف) بالفتح از تنگ بالا رفته
(طخاف) کتاب وینع از تنگ
گر نیخالی آن آسمان دیده شود یا
طنین بالکسر جمع طخفاست
طخیفه کفینة نوعی از آتش و آن
چنان باشد که پارهای گوشت در
دیک انداخته آب بسیار در آن ریخته
بر آتش نهند چون بپخته شود فرو آورند
دقان طخفان کعبه خرماده شیشه
و ضرورت طخفان نیز نزد کس سخت است
زائد است
(طخاف) طنز ساختن که آتش باشد
ط ر خ م (طخمة) بالفتح کلان
(طخمة) بالکسر نام والد خوشت
تا بی
(طخمة) بالضم سیاهی نوک بینی
(طخمة) قناری سیاه سینه اندام و
اسپ که از کاکل تا دمش خط سیاه
باشد و نوک بینی مردم و سستور و گوشت
خفک که سیاهی زند
(طخوم) بالضم حد فاصل میان زمین
(طختم) کامی گوشت خفک که بیای
زند

(طخیم) بن ابی الطخماء کز بیه
شاعر است
رفك (طختم) بزرگ منشی
نمود و تکر کرد
(طختم) بالضم نامی مائل سیاهی
گردید گوشت خفک
ط ر خ م رث (طخومت) ملکی بود
از ملوک فارس که هفت صد سال
پادشاهی کرد
ط ر خ م ل (طخیل) کفیل خروک
ط ر خ و (طخوة) بالفتح از تنگ
ط ر خ می (طخية) بالفتح بر پارچه
طخیون جمع + ذی یکی وینک
اطلام طلیح تاریکی سخت تاریک
رطلخية کما جت نام سورچه که با
سلیمان علیه السلام در سخن در آمده
(طخج) کسی غروس
(طخا) کما ابر بالابرا آمده
+ یقال ما فی السماء طخاء ای شفقین
سحاب به و اندوه که دم باز گیرد از وی
وقال ابو عبدید وحدث علی قلبی
طخاء ای شدة الکرب
(طخیاه) بالفتح والد شب تاریک و
سخن نام مفهوم یقال کلهم بکل طخیاه
ط و و (طخای) ثابت بیریذ یقال
عادة طلوبیه ای ثابتة قدیمة
مقلوب واطلا طلبادی جمع
ط ر ع (طوع) بالفتح مرد و بالضم از
جای شهری آمدن کسی را یا ناگاه
بر آمدن از جای بر کسی و افضل من
نتم یقال طرا علیهم اذا قام من کلین
او خرج علیهم منه فمأه
(طراة السیل) دفعه از سیل و سلم

آن
(طاری) آینه یا ناگاه بر آینه
طراء کران و طراء کرمان جمع
(طاریقه) او بیرون زدند
(طری) کامی تر و تازه
(طران) که آن کوته است که
در آن کبوتران بسیار میباشند و
راه و کار نکند و بد
یا طراینی بالضم گای که
معلوم نشود از کجا رسید و حمام
طراینی مثله
طراء البقل طراة طراء
ترو تازه گردید تره خلاف ذوی
(طراء) از حد در گذشتن و سرج
و نیک مهاله کردن در آن
ط ر ب (طرب) بمرکت شادمانی و
اندوه از لغات افند و است یا بک
تشاط یا اندوه مخف شادمانی نیست
و جنبش و میل بسوی چیزه و افضل
من سح
طرب (گتف نام پ آنحضرت صلعم
(اطرب) خیار و برزیده ریاحین
(طرابیه) بالضم و الغتف شهر
ستانی است بفر یا آن که است
(طروب) بصور مر سیای طرب
و بل طراب بالکسر شران مایل بوطن
(طرب) بالفتح نام مردی
(طراب) و همی است بخارا
مطرب) بالفتح راه تنگ متفرق
یا راه کوچک که بشروع عام پیوسته
مطربة بالطاء مثله و منکدیت
لعن الله من غیر المطربة مطرب
جمع و نیز مطرب رود نامی است بین

طرح (طرحه) بوزار ساختن بنارامیم	رنگین (نظرت) کتد حرج گیا طرثوث	رنگین (نظرت) کتد حرج گیا طرثوث
زائد است	پیدن علی خوجا سطرثوث	رنگین میطرابہ مثله
ایطر مٹاخ بن حکیم (بسترین و تشر الیم شاعریت طائے	طرح شخ طرثوث بالفتح شکی	رنگین (سرود گفن و در طرب
مطر طرح بجای دور واقفندہ و نام مردے	طرح شخ م (طرثوث) بالفتح سر فرو	آوردن کے
طرح (طرحه) ویدہ) انداختن اور اور گردانی	اقلدن خاموش بوون از خیر یا کبر	رنگین (سرود گفن و در طرب
اس طرح (طرحه) زشت گردید	طرح ہ سندی زب نورند بوم ویدہ	آوردن و شادمان کردن
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب
زینی رنگین ز عیان فراغ عیش	طرح اول (طرحه) رنگین	رنگین (طرب) سرود گفن و در طرب

(طَرْحَان) با فتح اسم است
 در رئیس شریف او اگر پادشاهان
 ظلم تکلیف از وی بردارند بر گناهان او
 سوا غده نکنند لغت خراسانی است
 طَرْحَانَةُ جمع والها بالجمعة
 طَرْحَان و کیمبر والد سلیمان تیمی
 است و نیز لقب حمید بن
 ابی حمید طویل
 طَرْحَان (طَرْحَانَةُ) با فتح
 خفت و سبکی و چستی
 طَرْحَان (طَرْحَانُ) کز برج
 سکه تیک کردان باشد یا بیج کاره
 و برترین مسکهاست و طَرْحَانَةُ مثل
 طَرْحَان (مَطْرَحُ) کفتر بر پیلو
 خوابیده و چشم و حکمه و شاب
 مَطْرَحُ حَمَّ، جوان نیکو بدن تمام
 اندام
 و اَطْرَحُ الرَّجُلُ اَطْرَحَ مَاءً
 کند گردید بینالی و مَرَّ و اَطْرَحَ حَمَّ
 اللبَل) خفت تاریک و سیاه
 شد شب و نیز اَطْرَحَ حَمَّ اَطْرَحَ
 کردن و بزرگ نمشی نمودن
 طَرْحَان (طَرْحَانُ) گنفت آب باران
 بهول ستوران آسمانه از کثرت آمد
 و شد آنها
 (طَرْحَانَةُ) با کسر اسم است مطارد
 ابطال را در یک مرتبه یعنی حمل آوردن
 حرفت همه گیر را یکبار
 (طَرْحَانُ) کتاب نيزه کوتاه کردن
 شکار کنند یا عام است
 (طَرْحَانُ) کعبور یعنی است
 از حرم بن بر بان بن محمد
 (طَرْحَانُ) کاسیر رانده و نعلی بود

کرده شده و تنه درخت کج شده
 به شاخ و برگ مانده و روز دراز و آنکه
 بعد دیگر از زاده باشد و اول هم طرخ
 ثانی است و بنویسند (طَرْحَانُ) بلفظ
 است
 (طَرْحَانُ) فکار رانده شده که در پی
 و کس قوم است که شکار کند آن را
 و رانده و پاره نم عرص از گیاه و زمین
 و حریر پاره و راز و کار و ان سشتر
 و خوب که برودک و تیر تمار نهند و
 تراشد مانند رنگ بازل است که
 عامه و ضبط نمایند فاذا وقعت
 يد اللاعيب من آخر علي بدخدا و
 نایب او کتبه فی المسنة و اذا وقعت
 علی یخبله فی لاسن و خرقة ترک
 بدان تنور را پاک کنند
 (طَرْحَانُ) در شب و روز
 (طَرْحَانُ) کثرتی خرد شتاب
 بود طرخ و طرخ و طرخ بسیار وسیع
 دان که قرائت را بر مردمان دراز کند
 هر یک از طول قرائت مردمان را
 می راند و روز دراز و نام جماعتی
 (طَرْحَانُ) کران مو معنی است
 (طَرْحَانُ) به معنی است مکرر او را
 مَطْرَحُ کهنه نيزه خرد که بدان شکار کنند
 (طَرْحَانُ) و کیمبر سوز راه و با فتح سبب
 (طَرْحَانُ) و کتبه پارا که ترک بر تنور را پاک کنند
 (مَطْرَحُ) که بهاست بهما
 کا جمع مطرد
 (مَطْرَحُ) رانده و دور کرده شده
 و بنویسند (طَرْحَانُ) یعنی است
 (طَرْحَانُ) القوم طَرْحَانُ آدم
 قوم را دور که شتم از آنها و تجاوز
 یقربان ، قال جوهری

کردم و و طردی (دور کردن او را
 از خود و طرد) و بیک لفظ
 و دور کردن و فراموش کردن شتران
 از اطراف و نواح آن بقال
 طَرَدْتُ الْاِبِلَ طَرْدًا اِذَا ضَمَّتْهَا
 مِنْ بَوَاعِيهَا) و ترکیب بر رسیدن
 بشکار
 (طَرْحَانُ) در کردن فرمودن کسی را
 یا بدو نفسی کردن از شهر یا فراموش
 آوردن شتران از اطراف و
 نواح بقال طَرَدْتُ الْاِبِلَ
 اِذَا اَذَاتَ يَطْرُدُ هَاءً وَقَالَ ابْنُ
 السَّكَيْتِ اَطْرَدْتُ اِذَا اَصْبَرْتُ طَرْدًا
 وَطَرَدْتُ اِذَا تَقَدَّرْتُ عَنْكَ وَقُلْتُ
 اِذْهَبْ عَنْ هَاءٍ نَبِيْرًا طَرَادًا
 کردن باسی در سبقت و جزای
 و مَدَّ لَافَسًا دَلِيْبًا مَدَّ نَظْرًا
 و بطردان و هو ان نقول ان سفق
 حاك على كذا وان سفق على
 عليك
 (مَطْرَحُ) کفتر روز دراز
 (تَطْرِيْدُ السَّوْطِ) در کشیدن
 آریانه و دور کردن فرمودن کسی را
 (مَطْرَادَةُ) حمل آوردن بر یکدیگر
 طراد مثل و هم فرودمان
 (طَرْحَانُ) و طراد الصيد چنان است
 (مَطْرَحُ) جوهری
 رواں
 (طَرْحَانُ) بی یکدیگر شدن کار و است
 و ستقیم گردیدن در رواں گشتن
 آن و جاری رواں شدن جوی
 من فی حدیث الاشبوه فاذا ایتهم
 یقربان ، قال جوهری

لا يملك مند انفعلا ولا قفلا
 في لغة وديده
 (طرد) برسدگر حمل آوردن
 زبده طردده له از پیش دشمن
 بزحمیت نور در بر اے فریقین
 او و هو بنوع عین للکینه و نیز
 (استظر) شمول شمول خواستن
 طردس (طردسه طردسته)
 نمود و برید و حکم کرد
 طرد (طرد) منع نیک زدن
 کرد آوردن نشان زاهدان
 وقت زدن و نیز کردن کار و
 جز آن و لغاتین و بریدن و سندن
 کان بطر شاریه ی یقصه و یکن
 اندودن حرمین را و فادون دست
 بزخم شمشیر زیند ساختن بنا و درین
 کپه و بروت و روشن شدن بقال
 طردت العیوم ادا ضاعت طردون
 بانضم شد و در بدون و طمانچین
 و فادون و لغاتین نمر و ضرب
 و نیز طرد پشم نو یا آرد و موسی خر
 که بر بزرگترین بیابان باشد
 (طرد) بالفتح تبه و در یک جماع
 آبتن کردن کشن ماده را و نیز
 طردت شد است با فریقیه
 (جاء طردا) بانضم آمدند هر
 (طرد) بانضم کرد یا مسدود کرد
 و کاف و ادسی و جوس و کراهت هر چه
 و طرف آن دوسه پیشانی یا سکه
 صفت کرد و بر پیشانی و نگار جامه
 و گوشه دان و قطع طرکات جمع
 و باره ابرودا که از افق نمودار
 نمود و بر یکے است در مقدم

پیشانی دختر مانند نشان زرتاج
 و گاهی از آنرا زراک که بوسه
 خوش است میازند طردا جمع طرد
 کسر و شد
 (طردت) دو خط پشت فرو
 دستی که بر دو شان باشد
 (غلام طرد) کودک زلف
 ضرور بانضم بریدنی است در
 مقدم پیشانی دختر مانند نشان زرتاج
 تاج و گاهی از آنرا کس سازند
 طردت کما میرود بانضم نیکو و
 دیدن می و وسایل طردت نشان تیز
 (غلام طرد) کودک زلف
 (طردا) کس که بر
 (طردت) با فتح مرصع است شام
 غیر مرصع است
 (طرد) بانضم برود و یا بر یکے از
 و گاه با یکے در زونا کس ضعیف
 (طرد) بانضم و تشدید آراء
 مقصود خرابه زنده در و کرده
 شد
 (احطیة) بالفتح شریعت بفریب
 (طردان) کفلیان خوانان با
 (طردت) بانضم امر است جهت
 بر سبب بیت الله تعالی الحرام و
 زبیدی بران و قال و عندک آت
 الصواب ان یذکر فی طرد و لیکن
 الا زهری و غیره ذکره فی اللغات
 فنبهتهم و نبهت
 (طرد) کفلیان و نا کردن پس
 خود خوانان بزرگوار است و در حدیث
 و (طرد) القطا) آواز قطا
 (طرد) تیز کار و در حدیث و

(مطر) (مطر) کثیر است
 و غضب مطر چشم نا جائه گاه
 یا غشم نا بایت و جلاء مطر
 آمد خرابان
 (مطر) غوسه و عادت
 (مطر) انداخت او را
 (مطر) بر زمین است در
 (مطر) جگر پوست او را
 (مطر) بر آغوش او و برید و خوار نمود
 و فی المثل اطرری فانک فاعله و غیره
 اطرری فانک فاعله بالظالمه
 ای خدی طرد الوادی اوانی او
 اول فانک علیک و علیک یعنی در
 پسے هستی بر جاے میتوانی رفت
 للذکر و الانثی و الواحد الجمع
 علی اللفظ التانیث لان الاصل ان الرجل
 لیکعبه له کانت تسمى فی السقوف
 و قاروا الحریة در وقت تحریر بر
 ارتکاب امر شدید استعمال کنند
 نظر توانائی مخاطب
 (اطرد) کاف و لونه پر شد از غشم
 و از کبر و پرسی شکم
 طرد (طرد) بالفتح بیات و شکل
 چیزه
 (طردان) با کسنگار جامه عرب است
 و لیس هدامن طولانک یعنی
 از اول طبیعت تو نیست و نیز طردان
 جاے بافتن جامه هائے نیکو و جید و
 متنوعی و طرد است کسکه است سلطان
 بافتن و طرد است بر و با صغومان
 و طردت نزدیک استنجاب و طرد
 (طردان) نکلان میزان عرب است

<p>(طرس) تعنفه استفت پستان کلان بزوهشته طرطبی واحد است در قول تمخه که مدی را مؤثث گوید وزنه وزن بزرگ پستان نقال امراة طرطبی (طرطبة) کا شفته و تحفت دراز پستان از ماده بزوه جزآن و دور وقت فوس گویند طرس (طرطبا نیق) بضم هر دو طار تشدید یا بجه طرطبه است طرطب س (طرطیس) از نجیل آب بسیار و گنده پیرزده شسته اندام و شتر ماده بسیار رام و نرم نیز یک دو شبیدن طرطش (طرطوشه) که منوره و بفتح شریعت باندلس (طرطوش) بفتح هر دو طاء و کسر نوزن شه سیت از اعمال باجه طرس بد طرعب (کجف دراز و کلابدن ذکر الحاجین و قدیر رازی زشت طرس (طرطوشه) آبی است نری غنبره (طرطوش) نیکو شدن بسیار و جنبیدن و ایستادن و برقرار آمدن در سیدن باران تو س را بعد حقی يقال لطرطن القوم ای غیشا و انصبوبعد الجهد طرس نرس جزه در آشیانه طرس غل (طرطلان) بضم هر و او طین جمره تشدید لام فاخته و قوی و ویسی است که در گردن طون طده طرس غم (طرطهم) بزرگ کردن</p>	<p>گراں (طرش) بضم کرمی بقال بطرشه (طرش) حرکت کرم یا اندک کرمی یا لغت مولد است (طرش) بضم کرم (طرس) طرش (کرسه (طرش) بضم کرم نظرش بالهائیکه آورد و برد چار پایان را (طرش) خوراک نمودن و تکلف کرساختن طرش ح (طرشحه) نزد بنگی يقال حربه حتى طرشحه ایا رخا طرش م (طرشهم الليل) تاریک طرط (طرط) حرکت کولی و بی عقلی سکی موی یک ابرو و النعل من سح (طرط) گفتن مرد کول و نادان طرط الحاجین (مرد کم سوسه ابرو و کلابدن ذکر الحاجین و قدیر رازی زشت قلیلاً (طرط الحاجین) مرد کم سوسه ابرو و میجو زجل اطرای بدون ذکر الحاجین (امراة طرطه العین) زن کم سوسه پک (طراط) کصاحب سوسه طرطب (طرطبه) با بفتح آواز صیغرو لب دو شسته بزوهش آب و شکم و خاندن گویند از ابرو که در سیدن نفراتهم سید و قال ابن دقیدق بعض اهل اللغة طرطب الوجع اذا قذ</p>	<p>دس (طرط) صدت گرفت پس شحات و طبری و نیک خوی گریه پس زشت غم و و طرطری لللبس لباس سپندیده و فاخر پوشید (طرط) کمدت علم گرونکار ساز (طرط) کعظم جابره با علم و نگار (طرط) نگارین کردن جابره (طرط) نگارین شدن جابره طرس (طرس) با کسر نام و کافه یا صید که محو کرده بران نویسد اطراس و طروس جمع (طرسوس) کلزوان شه ریت مرسلانرا که بسیار زانی و فراخ سالی داید و در دست آدامنه بود در دست مسلمانان فتاد و لا یخفف الابی التیغران فقلوا بالفتح لیس من ابلیتهم (طرس) طرسه طرسه کرد و مک ساخت (طرطیس) سیاه کردن با ب باز نوشتن بزبشته (طرطیس) مرد در زب کار و پندیز کار و مختار (طرطیس) چیزه پاک نفس خوردن ویری گردیدن و پر سز کردن از چیزه ویدی بین طرس ع (طرطعه) سخت دویدن از بیم و ترس طرس م (طرطهم) طرسه فوه برده و طرسهم عن القتال بر گردید از جنگ و غیر آن طرس م (طرسهم) بضم حبت</p>
--	---	---

طرف (طرف) با فتح چشمه لایح
 لانکه فی الاموال صدق و منہ قولہ
 نقالی لا یفتکر لھم طرفہم وقال
 تعالی اقبل ان یقتد الیک طرفک
 او اسم جامع للہم لا یفتکر لا یفتکر
 وقیل لکن طرفہ و منزلی است از ان
 قرآن دو ستارہ است در مقدم
 جبکہ عین الاسد نامند من بدل حبت
 کہ ہر دو چشمہ است و پیشک
 قال فان تسلیم الکلبا من الطرف
 لم یزل و بنجران منہا قبة و
 عروش و العلباء جنس من اللہ
 و جوانمرد منی او پایان ہر یک
 و و طرف (طرف) تو ہے است و کین
 طرفہ با فتح شامہ است و نقل
 سخی از خون لبہ در چشم کہ از فریب
 و جزاں حادث گرد و دوائی است
 مانا بخاطر اطراف ندارد و نیز یکبار
 جنابیدن یک چشمہ را بقال
 هو اتی من طرفہ العین
 طرف (طرف) بالکسر و کریم الطرفین
 اطراف جمع و در صفت غیر مردم
 بر طرف جمع شود اکثر و واسط
 گرامی نژاد نجیب الاطراف بصفت
 مذکرات خاصہ طرف و اطراف
 جمع و جوانمرد و کریم و گیاہ نو
 رسیدہ و مال تو در نیم و دانگراز
 بہت کالت بیت بر سمت مذک
 کانت نماز و شتر سے کا زہا
 بچا بک سے نقل کند و در جل
 طرف فی شہر یعنی و شرف
 و مجد نو پیدا گاد منفعت من لک
 گفت و مودع بین چشمہ کہ

ہر چه بیند خواہش آن کند
 کہ اورا باشد و وامرأة طرف
 الحدیث) زن خوش کلام کہ
 ہر سامع را خوش آید
 طرف (طرف) بالضم زخم رسی کہ چشم
 اسم است مصدر ز دال نو شکفت
 و نادر از ہر یک طرفہ مصدر است
 از ال و الفعل من کریم و دوزی مال
 اسم است طرفین و طایفہ مطرف
 کمال نواست و نیز طرفہ دختر
 عبد اللہ مادر احمد است
 طرف (طرف) محرز کرانہ و ناحیہ و
 پارہ از ہر یک ز و گرد ہے از ال
 جوانمرد اطراف جمع ہے و آجے
 است در راہ عراق بر بیت و پنج کرد
 از مدینہ دورا سخا چاہا و حرم ہا
 است و طرف من البدن ہر دو
 دست و پای و سر و نیز انگشتان
 مواضع و صورت من الحیث یؤلف
 علی اطرافہم ای بصبون الماء
 و طرف من الارض اشرف و
 دانشمند بن آن و طرف من
 الرجل پوران و پوراوران و اعمام
 و بر قریب و محرم سے اطراف جمع
 و نیز طرف الادمین و حجب
 کرانہ حدیث آن قال سعد بن سعد
 ذوالقوسین جدی قدس
 طرف البلاد من اللکان
 الابد و وقت ال
 ندی ای طرفیکو اطول یعنی
 دانستہ نمیشود کہ کبر و سے معذرت
 یا زبان بلبت و ہی یا بادی
 سے دنی الحدیث ما کنت لک طرفا

من عمر و بن العاص ای مفعول اللسان
 منہ و فلان لا یفتکر طرفیکہ
 اسے نمد دستہ و قتیکہ دار و خورد یا
 مست شراب گرد و دورتی و اسہال
 معاستلا باشد و کذا الا یدسی
 ای طرفیہ استدرع ای طوقا و دورہ
 و فی الحدیث کان اذا اشتکی احد
 من اہلہ لم یزک البرمہ علی النار
 حق قاتی علی احد طرفیہ یعنی
 صحت یا موت کہ ہر دو نہایت برعین
 است و قول اللہ عزوجل اقم الصلوۃ
 طرف النہار یعنی نماز دو طرفہ و
 اول نماز صبح و فاقا دو دوہ پراختلاف
 قال الحسن صلوا العصر و قال
 صحابہ صلوا العصر و الظہر
 وقال ابن عباس صلوا للقرآن
 و ذوالقرنین ہار سے کہ رویش
 وارد کیے و ربی و دیگر سے و زونہ
 میزند ہر دو و گزندہ اس زندہ نماز
 ر اطراف العذاری نوعی از
 انور
 ر طرفات) بالتو کب پسران
 عیسی بن مائیم طرفین و طرفتہ
 و مطرف ہر دو و وزنگ صغیرین
 کشتہ شدند
 رجل طرف گفت آنکہ بر یک زن
 و بر یک صاحب یا شہات و قرار گیرہ
 و آنکہ میان او و جد اکبر سے پہلے
 بسیار باشند و مرو کریم الطرفین
 و نیز مطہر مومنی است برسی
 و شش میل از مدینہ
 و لغت طرفتہ) طرفہ شتر را وہ کہ
 ہر یک چرا گاہ قرار گیرد تا تو کرد و بخیر

باشد نوک و من او از پیری
 دھاربت مال نوظلات تاکد
 رجاء یطارفة عین، آوروں
 بسیار
 رطراف (کتاب نگاه اوم
 طرف بالضم جمع و آنچه از طرف
 کشت و نواح آن گیرند و
 یقال تولدوا للجد طرفاً یعنی بزرگی
 و شرافت را میراث یافتند
 رطرفاء کصحر لکروان بر چهار
 صفت است یکی انزال اقل
 طرفاً یعنی
 رطرافة بالتحریک یک درخت
 کزو احد طرفاً است و به القیب
 طرفاً بن العبد واسمه عمرو وانما
 لقب بقوله لا یجلا بالیک
 الیوم مطرفاً ولا امیریکما بالذ
 اذ تقاب و طرفة حزمی از بنی خزیمه
 بن نزار حتر و طرفة عامری
 از بنی عامر بن ربیع و طرفة
 بن الة بن نضرة الفلتان بن منذر
 نساوان اند و طرفة بن عرجة
 صحابے است اصیب انقریوم
 الکلاب فلتخدها من درقی فالتن
 فرخص له فی الذهب و منجد
 طرفة و رطوب است و تمییم
 بن طرفة و طرفة مسلی
 و طرفة خضری محدثان اند
 رطوبین کاسیرال نوظلات تمید
 طرف بالضم جمع و آنکه او را
 تاجد اکبر او پیران بسیار در میان
 باشند غلات فقد و الفعل
 من کرم فیما یقال طرف الرجل

کذلک قعد و نام رازم و غیر آن
 ابو تمییم طرف ابن مجاله تابعی
 ثقیف است یا صحابے است و طرف
 ابن سیم عنزی شاعر و طرفیت
 بن شهاب ضعیف الروایة است
 و ابو طرف کینت عدی بن ماتم
 رطوبین کسینة گیاه نسی که چید
 یا انبوه و تمام کوائید و دیده باشد
 رطوبین کزیر موضع است
 بجرین و نام مردی
 رطوبینة کبینه آبی است در
 اسفل ارامه و رطوبینة بن حاجز
 صحابے
 رطوبین کخیم موضع است
 بین
 رطوبین (بلاده) است نزدیک
 اعلام شیخ و آن چند کوه است قساری
 و مقابل یک دیگر
 رطوبات کتد او اعلام است
 رطوبات بیتما یقال لامناه
 الطوارف و و که بر باد شکار را
 و خیمه و خرگاه و اسناد و اگر در تبت
 نکرسین باورای آن
 رطوبات (متراف) بالکسر شرماده که پخرو
 چراگاهے راتما طرفه و نوین دارو
 بریک چراگاه قرار گیرد و ناطقه که
 با سجاور کند
 رطوبات نام مردی و مظروف
 العین آنکه چشم بریک کس ندارد
 و مظروفه نخنی و مردان نگر و
 شوسه یقال امرأة مظروفه قوال
 اذا طمعت عینها الیهم اولاً تنظروا
 الیهم و چشم آید روان و رسید

زخم و انقض مظروفه زمین
 طرفیه تاک که گیاه نسی است
 رطوبینة عین طرفه عین طرفاً بالفتح
 برگردانید او را از آن یقال شخص
 بصدقه فمات طرفه و تیز رونو و آنرا
 و طوف بصدقه بر یک و غیر نما و
 تاک مارا و طوف بعینه جنبانید
 بر یک و طوف بعینه چشم
 بر یک و طوف بعینه چشم
 که آب روان شد از دوسه و رسید
 چشم او را چسبے که اشک رخیت
 و طرف الیه نگریت بسوسه و
 و طرفه طباطبچه زو او را و مندرک
 کان محمد بن عبدالرحمن اضلع فطر
 له طرفة ای ضرب علی راسه
 و اصل الطرف الضرب علی طرف
 العین ثنقل الی طیرها و طرفیت
 العین مجولاً رسید شد چشم پس
 اشک رخیت و ما لقیبت منهم عین
 نظرت یعنی همه مرد و کشته شدند
 رطوبین طرفة الناطقة طرفاً محرکه
 جداگانه بر کرانه چراگر و ناطقه
 رطوبین کمن مال تو
 رطوبین ککرم چادر خزیمه
 گوشه نگارین رطوبین ککسر المیم و
 فتح امثله مطارف جمع و لقب
 عبدالمدین کسر بن عثمان کجبت
 حسن و کس و فعلته مطرف
 الا یام بکس متانف الا یام
 رطوبین انبک اطرافاً بسیار شد
 طرفیه آن که گیاه نسی است و
 اطراف الرجل بر یک و غیر نما و
 تاک مارا و اطراف فلان او را چسبے